

- پس به صلاح خارجی هاست که برای ما آب کافی

بفرستند!

عباس چا خان که از وزاجی های ملاسلیم حس ملیت و

وطن پرستی اش به جوش آمده بود بطرف ملاحمله کرد و دریش

ملا را گرفت می نرسیدم ملا را روی سنگفرش های خیابان

مکوندن بارانی به سر او بیاورد . ملا هم محکم کراوات

عباس را گرفته بود می کشید

خودم را . وسط آنها انداختم و خواهش کردم بقه

بگذرد که در کتف و آبرو ریزی نکند اما هیچکدام

حرفی نگفتند

خانه ردهاوس هم که منوجه شده بود موضوعی ندر

میان است حرف جیغ می کشید و چیزهایی می گفت .

مردم بیگانه هم گدهمیشه دنبال حادثه می هستند تا کمی تفریح

بکنند اطراف ما جمع شدند هر لحظه ازدحام جمعیت

زیادتر میشد . صدای جیغ و هورا ای تماشاچیان گوش را کر

می کرد و من بیچاره نمیدانستم این وسط تکلیفم چیست؟!؟

از کار حرفی های عازلهایم را برای خانه ردهاوس

ترجمه می کرد ... و از هم کرو کرو میخندید ... حالا برای  
چی و چرا میخندید نمیدانم چون این کارها و این حرفها  
خیلی هم نائر آور بود ...

من باز هم میانه کار را گرفتم ، از زد و خورد ملا  
سلیم و عباس چاخان جلوگیری کردم و گفتم:

- بابا خوب بیس دعوا کنین ... پیش خارجی ها

رذل شدیم !!

بالاخره هر طوری بود آنها را آشتی دادم ...  
خانم ردماوس دور بین عکاسی را حاضر کرده و داشت تندتند  
از منظره آدم هائی که سر شیر آب اجتماع کرده با هم  
دست به یقه بودند عکس می گرفت ...

از بخت بد در این موقع دعوای سختی بین زن ها  
شروع شد ، اول چند تا فحش بهم دادند ، بعد گیس های  
یکدیگر را گرفتند و آخر سر هم بالنکه کفش بجان هم افتادند.  
خانم ردماوس با فعالیت عجیبی از این منظره عکس  
برمیداشت و فیلمبرداری می کرد و چنان به قهقهه و از ته  
دل می خندید که انگار بهترین نمایشنامه ها را روی صحنه  
(برودوی) تماشا می کند ...

کار فیلمبرداری و عکاسی که تمام شد خانم ردماوس دوباره رادیو را نیاز کرد ولی هر چه با آن در میرفت صدایش در نیامد. مصیبتی شد و مثل کسی که کشتی مال التجاره اش غرق شده باشد با یکدیگر فاسف و اندوه گفت:  
 - رادیو خراب شده است.

عباس چاخان از شنیدن این مطلب خیالی خوشحال شد چیزی نمانده بود در وسط خیابان بشکن بزند و رقص شکم بکند. پرسیدم:

- عباس آقا چگونه شد یکدفعه نورزت بر بد ۹۹.  
 عباس چاخان در حالی که از ته دل میخندید و خوشحال بود جواب داد:

- صد هزار مرتبه شکر که آبرو مان محفوظ ماند ..  
 - چرا ۹۹.

- تنها چیزهای مان نیست که خراب میشد مال او نا هم خراب شد اما که امیدو نیم با هم یککائی ما برسیم .. بگذار لا اقل لوظ یغا برسند ..

عباس آقا دهانش گرم شده و بساد خاطر ات گفته شد افتاده بود بدون اینکه فرصت بده ما حرفی بزنیم

و با سئوالی بکنیم یکرینز و پشت سر هم حرف میزد :

- بعله... یادش بخیر اون روزهایی که توی آلمان  
کاری کردم!.. نمیدونی این لامصب ها بما چقدر زخم زبان  
می زدند... همش از مملکت ما... کارهای ما... خرابی  
وضع ما... وقت شناسی ما انتقاد میکردند... می گفتند:  
شما ها عجبیک از کارهاتان حساب و کتاب و کتاب اداره... همه  
چیز را سر هم بندی می کنید... هر چی میشد از بد دوروزه  
خراب میشد... حالا کجا هستن بیان ببینند حال اونا هم  
قلابی از کار درآمده... :

عباس داشت از کار خارجی ها انتقاد میکرد و ما هم  
تصدیق می کردیم که بگذره صدای داد بود در آمد... ارکال  
جریان را پرسید خانم جواب داد: «خرابی آپولو را از  
روی زمین درست کردند و در نامه آپولو دوباره بجریان افتاد،  
در این اثنا دعوائی که کنار شیر آب بین زن ما شروع  
شده بود بمداخله مرد ها کشیده شد... شوهر یکی دو تا  
از زن ها صدای جیغ داد زن ها بشان با بیزاریه و زیر پیواهن  
رکابی از خانه ها بیرون آمدند یکی از آنها دسته پارو

برداشته و یکی نبر هیزم شکنی را آورده بود. جنگ مغلوبه شد مردها وزن ها بجان هم افتادند و بزین بزین دوباره شروع شد...

یکی از زن ها چنان با کوزه آب بسر زن دیگری زد که فرقش از وسط شکافته شد و خون مثل ناودان از زیر موهایش جاری گردید...

وقتی ارکال دیدگند قضیه در آمده و فرداست که خانم «ردماوس» این داستان را با آب و تاب تمام توی مطبوعات خارج چاپ کند و ما را ملتی وحشی و دور از آداب معرفی نماید به دست و پا افتاده و شروع به حرف زدن با خانم ردماوس کرد...

ما هم دستپاچه شده بودیم و از عاقبت کار وحشت داشتیم بخصوص که نمیدانستیم ارکال چه چیزهایی برای برای خانم ردماوس تعریف میکند. من دو سه بار از او پرسیدم «به خانم چه میگوئی؟» ولی ارکال توجه نداشت پشت سر هم حرف میزد.

خانم ردماوس هم در حالیکه سراپا گوش بود با علاقه

شدیدی از این منظره فیلمبرداری میکرد.

بعد از اینکه در کال حرفهاشو زد و خانم عکس هاشو برداشت من در حالیکه خیلی عصبانی بودم از او کال پرسیدم:

- پسر بالاخره به ما هم میگویی چه مزخرفاتی میکنی

گوش زنی که گفتی یا نه؟

او کال مثل سردار فانی که با صد شتر غنایه و جنگ

برگشته است بادی بد همیشه انداخت و گفت:

- برایش یکداستان عجیب و غریب ساختم. بهش

گفتم اگر در تاریخها دیده باشی قبل از میلاد مسیح برای

اینکه آب فراوان گردد و محصول زیاد بشود و نعمت و

برکت شامل حال مردم گردد هر سال پای چشمهای بنام

(سوناک) زیباترین و قشنگترین دخترهای شهر را در راه

خدای بزرگ قربانی میکردند. در کشور ما هم طبق

همان رسوم و سنت اجزادی عمل می کنند البته قربانی

نمی کنند بلکه هر وقت آب کم باشد و محصول آفت به بیند

خون یکدختر و یا یکزن را پای آن چشمه میریزند

فورا گاراها درست می شود!!

خانم رده اوس تمام این جرفها را باور کرده و دلش  
خوش بود که سوژه بسیار خوبی برای مطبوعات کشورش  
تهیه کرده و پول خوبی عایدش میشود.

چند نفر از مردم خیر خواه بوسط دعوا افتاده و با  
هر زحمتی بود آتش را خاموش کردند. دوسه تا از زن ها هم  
خانمی را که سرش شکسته و دگر گرفته کشان کشان از بالای  
چشمه بردند ... ما هم راه افتادیم شاید به لطف خدا زودتر  
بمقصد برسیم!

## خانم آمریکائی در محاصره فروشنده ها !! ..

از گرمای هوا و اشعه تند آفتاب کلافه شده بودیم  
پیراغن هایمان بسکه عرق کرده و خشک شده بود مثل  
مشمع به تنمان چسبیده و اذیتمان میکرد. سر راه نیک  
سرازمیری رسیدیم که بزرگترین بازارها در همین جا  
بسرمان آمده اگر مادر و مادرتان خیلی چیزی ها کم داریم  
و از نعمت های زیادی محروم هستیم ولی در عوض یعنی  
چیزها نقدی در کشور ما زیاد است که با آن میتوانیم مردم

سایر کشورهای بزرگ گردیده . یکی از این چیزها که  
 بخصوص در شهر ما بعد و فور یافت می شود سنگ است .  
 بله همین سنگ که ما اینقدر از دستش عذاب می کشیم و از  
 او متنفر هستیم بهترین دوست و هدیه مردم غرب و تمدن  
 جهان است ! مقام سگ در اکثر خانواده ها بیش از مردخانند  
 است ! یک زن اروپائی اول سگش را غذا میدهد بعد بچه اش  
 را و آخر سر نوبت بشوهر بیچاره می رسد !

اما توی کشور ما از همه موجودات بدبخت تر و  
 توستری خورتر سگ ما هستند . توی هر کوچه و پس کوچهای  
 صدها سگ قد و نیم قد روی زباله ها میولند .

این سرآزیری کدر کنارش محوطه جمع آوری  
 زباله های شهرداری است رفتگرها هر روز اشغالها و نه  
 مانده غذاهای مردم را جمع میکنند و در این محوطه می ریزند  
 و تا فردا صبح این زباله ها در آنجا میماند .

معلوم است که چنین محلی منبع غذائی خوبی برای  
 سگ ها و مگسهاست و اگر بگویم پانصد تا سگ روی این  
 زباله ها بر سر استخوان و خوردنی ها جنک و دعوا راه انداخته



بود قبول کنید.

خانم ردمارس با اشتیاق و علاقه زیادی ایستاده و عوعو سکها و جنگ و جدال آنها را تماشا میکرد و کلی لذت میبرد. ما هم مجبور شدیم در کنار او بایستیم ... ولی یکدفعه چه ببینیم خوبه !؟

سکها یکبار مثل گلهای آهو که بوی شکارچی بدماغشان خورده باشد پا بفرار گذاشتند ، عدهای بطرف ما که سر یک کوجه تنک ایستاده بودیم حمله کردند، من ابتدا گمان کردم اینها (هار) هستند، و برای گاز گرفتن ما حمله کرده اند . . اما وقتی سرعت برق از پیش ما فرار کردند و داخل کوجه شدند گمان کردم دنبال یک سک ماده میدوند... پس از دوسه دقیقه که سر و کله مأمورین شهرداری پیدا شد که سکها را تعقیب میکردند تازه فهمیدم اینها شکارچیان سک هستند و سکها که جریان را میدانند یا پیدا شدن آنها فرار را برقرار ترجیح داده اند.

مأمورین سک کتش شهرداری با شهامت و فعالیت

زیادی سگها را میگیرفتند و داخل کامیون می ریختند و با  
تیر میکشند

خانم ردماوس دوباره شروع به سؤال کرد. میخواست  
بفهمد چرا سگها را میگیرند چرا آنها را میکشند؟

هیچکدام از ما جواب درستی برای این سؤال  
نداشتیم و نمیدانستیم جواب او را چه بگوئیم. بازوی یکی از  
مأمورین شهرداری را گرفتم و گفتم:؟

- آقا جان سابق ها با کمی گوشت سمی سگها را  
می کشند چرا حالا این بیچاره ها را اینقدر زح کش میکنید؟

مأمور شهرداری خنده بندی کرد و جواب داد:  
- برادر خیلی از مرحله پرنی گوشت کیلوئی  
۳۰ لیره گیر نمیدادها. هفته به هفته نمیتون گوشت  
بخورند. چطوری به سگها گوشت بدیم؟ گفتیم:

- بابا جان لافل سگها را بنقاط دوری تبعید کنید  
سگ کشی حرامه!

خدا پدرت را بیامرزه ، این حرفها مان زمان قدیم بود. این روزها اولاً شهرداری همجه بودجهای ندارد که خرج سفر سنگها را بپردازد ... شهرداری برای کارهای اساسی معطل مانده تا چه رسد به تبعید سنگها و نگهداری آنها در نقاط دور افتاده . ثانیاً این روزها سنگها يك منبع درآمد خوبی شد اند پوستشان را در کارهای دباغی استفاده می کنند و ...

حرفش که باینجا رسید حال تهوع بهم دست داد با اشاره دست مانع شدم بقیه حرفهاشو بزنه ...  
 ملاسلیم که کنارم ایستاده بود و حرفهای مأمور را گوش می کرد بی اختیار فحش و کیهکی از دهانش بیرون آمد و پدر و مادر (بانیان) سنگ کشی را جنباند .

خانم ردماوس هم ولیکن معامله نبود و پشت سر هم سؤالش را تکرار می کرد و بی خوابت بفرموده منجر بان چیست ...  
 خدا پدر مأمور سنگ کشی را بیامرزه که تیرش بختا رفت وقتی میخواست یکی از سنگها را با کلاه ببرد انگار خانم ردماوس را نشانه گرفته کلاهش را با صدای

مهیبی از بغل گوش من رد شد و بطرف خانم ردماوس رفت. من از وحشت چشم‌هایم را بستم و خودم را روی زمین انداختم.

پس از چند دقیقه که توانستم بر اعصابم مسلط بشوم بزحمت چشم‌هایم را باز کردم و با ترس و دلهره باطرافم نگر بستم... از دیدن مغز متلاشی شده خانم ردماوس وحشت داشتم خوشبختانه تیر بخانم ردماوس اصابت نکرده بود... وقتی اینرا فهمیدم بقدری خوشحال شدم که دلم می‌خواست از جا بماند بشوم و همانجا وسط کوچه رقص عربی بکنم...

خانم ردماوس با فعالیت عجیبی مشغول فیلمبرداری از صحنه جنگ وجدال مامورین شهرداری با سنگ‌ها بود...  
بسرعت برق از جا پریدم و گفتم:

- بچه‌ها بجنبید زودتر خودتان را از این آشغال‌دوی

نجات بدید....

منمظر رفقا نشدم و راه افتادم بقیه بدنبال من حرکت

کردند خانم ردماوس هم بسا اینکه دلش نمی خواست از  
تماشای این منظره چشم پوشد اجباراً دزدین فیما بر داری  
را بگردن انداخت و پشت سر ما درید ..

قافله‌ی ما چنان سرعت راه میرفت که انگار داریم  
از مقابل حمله مغول فرار میکنیم !! ..

میخواستیم بزرگ قیمتی هست جانمان را از این بلا  
نجات بدهیم بدیدختنه در راه دیگری افتادیم کند صدمرتبه  
از این بلا فرجی بر بود ..

چیزی نمانده بود خانه ردماوس را از دستمان بقایند  
و تیکه تیکه اش بکنند.. اینکه میگویم چیزی نمانده بود  
حقیقت دارد چون نا بعدال هیچ زن خردی از دست  
فروشدگان و دزدانهای این منطقه جان سالم بدر نبرده است!؟؟  
توی این بازارچه همیشه عده‌ای بیکاره و لات  
کنار جرد مغازه‌ها و حتی توی پیاده رو بساط خود را پهن  
میکند. بهانه‌شان اینست که دارند کاسبی میکنند و خرج  
اهل و عیالشان را در میآورند، اما بمحض اینکه سر و کلاه  
بکشان و دختر جوان و شیط پوش پیدا می شود از صد طرفی

مثل پسر گرسنه به او حمله می کنند و هر کسی دستش بهر جای زن بیچاره برسد (لاس خشک) را میزند! بعضی ها با این هم اکتفا نمی کنند و دامن خانم را پائین میکشند!

اولین کسی که دستش به اندام خانم (ردماوس) رسید يك پسر بچه ۱۲ ساله نیم وجبی بود که داشت قرقره و سوزن و سنجاق می فروخت ... در جالی که با یک دستش بسته های سوزن و سنجاق را جاوی چشم خانم ردماوس گرفته بود و با آتماس خواهش میکرد جنس بخرد ... با دست دیگرش مشغول باز کردن نکه های دامن خانم بود !!

خانم ردماوس که گمان میکرد این پسر بچه دزد است و سرگز بفکرش نمیرسید بچه ای باین سن و سال سرش توی این حساب و کتاب ها باشد در حالیکه دودستی دامنش را گرفته بود شروع به داد و فریاد کرد و از ما کمک می خواست ...

ما سه نفری بطرف پسر بچه حمله کردیم ولی دیگر حریفش می شدیم؟! پسره منزل گفته به پروپای خانم ردماوس

چسبیده و خیال دل کردن نداشت...

عباس چا-خان که يك پا خود را گردن گرفت میدانند  
دستش را نوی انکس پسره انداخت و مثل گوسفند پاهای او را  
از زمین کند و سر و تنش کرد ...

پسره هم که از اذن ولد چموش ها بود با تمام نیروئی  
که داشت دامن رده اوس را کشید صدای جر خوردن  
دامن زنی که بقدری گوش خراش بود که انگار يك کامیون  
آهن زیر بازار چه خالی کردند !!؟

خانم رده اوس جیغ و حشمتناکی کشید بقدری از این وضع  
ناراحت شده بود که حتی دوربین عکاسی و فیلمبرداری و  
رادیو دستی و حتمی مسافرت دوستش را بگردماده فراموش  
کرده و نیکوشید با دست هایش جلو و عقبش را از دید  
نامحرمان مخفی کند !! ..

صدای هاله ها و کف زدن ها و سوت کشیدن های  
بیکاره ها دیگر قابل تحمل نبود جمعیت ما را چون نگین  
انگشتر در میان گرفته و بدون اغراق سی چهل تا دست روی

بر جستگی ها و فرورفتگی های اندام خانم ردمائوس رژه  
میرفت !!! دو سه نفری هم که دستشان به خانم نمیرسد  
مردها را نیشگون کاری می کردند !!!

در این موقع جمعیت به دو نوبت متمایز تقسیم شدند  
یکمده میخه استند خانم را توی مغازه های خود براند و او  
را بپوشانند و از محل که نجات دهند، در مقابل چند نفر  
دیگر طرفدار بیشتر عربان کردن او بودند... و بچاره خانم  
ردمائوس این وسط تلاش کاپف ساخته و مثل عروسی های  
بازچه های که در وسط کشمکش بچه ها گیر می کنند مرتب  
اینطرف و آنطرف میروت

یکباره دیدیم قباغه خانم ردمائوس عیبش بر خورده  
بر افر و خته شد حالت حمله بخود گرفت و مثل قهرمان های  
کاراته بامشت ولگد بجان مهاجمین افتاد.

لات ها اول جا خوردند... کمی عقب نشینی کردند،  
ولی خیلی زود بر صحنه مسلط شدند و کار صورت جدی  
پیدا کرد. مشت ولگد بود که حواله بکند بگری می کرد...  
و صدای جیغ و داد زن و مرد به آسمان میروت



عباس چاخان کہ دید وضعیت ناچور است بہ التماس  
افتادو گفت :

۔ آقاییان بیشتر از این آبروی مارا پیش خارجی ہا  
نبرید آخہ این زن خارجی بہ واش کنید عیبہ .  
ولی گوش ہیچکس باین حرفہا بدہکار نبوددعوا  
ومرافعہ ہر لحظہ بزرگتر میشد ..

فکری بنظر من رسید . دیدم راہ و چارہ کار فقط  
در اینست کہ مقداری پول خرچ کنیم .. وباپول جان خودمان  
را نجات بدہیم ..

نظم را بہ ار کال گفتم واز او خراستم موضوع را برای  
خانم ردماوس ترجمہ کند، نقشہ ام این بود کہ خانم ردماوس  
مقداری اسکناس روی سر مردم پخش کند وقتی جمعیت  
برای گرفتن پواہا میروند ما فرار کنیم .

خانم ردماوس نظر مرا پسندید اما بمحض اینکہ  
خواست در کیفش را باز کند مردم یکہو بسر اور یختند  
وضع چنان شلوغ پلوغ شد کہ خانم ردماوس زیر دست و  
پاکم شد . ہرچہ اورا صدا کردیم جوابی نیامد .

از ترس سر تا پایم بلرزه افتاد نمیدانستم نوی ابن شلوغی  
کی زینکه را برد و چه بلائی بر سرش آمد !!

پس از اینکه چند بار صدایش کردیم و مدتی اینور  
و آنور دنبالش گشتیم، بالاخره سر کار خانم را در وسط جرگه  
یکعده فروشنده پیدا کردیم ...

فروشنده‌ها خانم (ردماوس) را مثل اسیرها وسط  
دایره گذاشته و اطرافش جمع شده بودند هر کدام سعی  
میکردند چیزی باو بفروشند، با هر زحمتی بود خانم را  
از دست فروشنده‌ها نجات دادیم اما دسته کیفیتش کنده و  
دامنش پاره و آستین بلوزش شکافته شده بود! بدتر از همه  
اینکه يك انگه کفشش را برده بودند!

لنگه کفشش را هم پیدا کردیم و به او دادیم تا خواستیم  
راه بیفتیم و جان و آبرویمان را نجات بدهیم یک نفر  
فروشنده لباس در يك چشم بهمزدن خانم را گرفت و مثل  
آرتیست‌ها از زمین بلند کرد و بداخل مغازه اش برد ..

بیچاره خانم ردماوس مثل مرغ دست و پامیزد و  
التماس میکرد اما فروشنده‌ها لکن معامله نبود روی گفت

« تا يك چيزی نخوری ممکن نیست بگذارم بروی ! .. »  
 چاره‌ای نبود خانم یک‌دست لباس از او خرید وقتی از  
 مغازه بیرون آمدیم خانم ردماوس مثل گنجشکی که از  
 قفس پریده باشد تری کوچه شروع به درویدن کرد !!

به‌ار کال گفتم - رف‌های مرا برای خانم ترجمه  
 کند و شروع به دلدازی او کردم :

- بخاطر لباس‌تان که پاره شده غصه نخورید... همینقدر  
 که از دست آنها سالم در رفتیم نعمتی است ..

خانم ردماوس عین خیالش نبود .. حتی جواب مرا  
 هم نداد ... دوباره رادیو را کنار گوشش گرفته گوش میداد و  
 می‌خندیدید ... ازار کال پرسیدم :

- خانم بدچی می‌خنده ؟

- باز هم از دوستان فضاوردش خبر مهمی بدست  
 آورده ... فضاوردان اعلام کرده‌اند کره زمین را از آن بالا  
 کاملاً می‌بینند که چون گوئی آتشین در فضای آبی رنگ  
 شناور است !

- رم را نکان دادم و توی دلم گفتم : این خارجی‌ها

دلشون رو به چیزهائی خوش می‌کنند.. رفتن به کره ماه  
پیشکششان بیان از بازار برلن ماعبور کنند اگر سالم مانند  
اونوقت هنر دارند!!»

## هر کس مرض داره بیاد جلو!

پس از اینهمه زحمت وقتی از هیامو و سرو صدا و بکیر  
و به بند بازار برلن خلاص شدیم تازه به بازار ادویه فروشها  
رسیدیم. عباس آقا نمیدانم بخاطر اینکه خانم ردماوس  
بی حجاب بود یا برای اینکه راه نزدیک تر بشه گفت:  
- از جلوی مسجد نو عبور نکنیم.

دیدم حق داره صلاح نیست خانم ردماوس با این  
دک و پز از جلوی مسجد عبور کنه... بهمین جهت راهمان  
را کج کردیم و بطرف کوجه پشت مسجد که حاکی و سنگ  
فرش و قاریک است رفتیم...

صد رحمت به فروشنده‌های بازار برلین... بالاخره  
هرچی باشه آن‌ها چشم و دلشان سیراست و روزانه لااقل  
ده هزار مینی ژوپ پوش می‌بینند! اینها انگار از اول عمرشان